هشت جنان نورعلی شاه

۲۲
۱۷۵

حضرت قطب الاقطاب

هذا جنات ابواب الجنان [illegible]

فی [illegible]

نورعلیشاه اصفهانی قدس الله [illegible] تعداد [illegible]

که بعنوان ابواب ثمانیه [illegible] نوشته [illegible]

زمان فرقت از جناب [illegible] [illegible]

کرکوه و موصل رحمة الله [illegible] دو جلد [illegible]

هفت جلد دیگر از [illegible] علیشاه [illegible]

ابوالحسن خیر [illegible] زمان [illegible]

آورده [illegible] [illegible]

العاصی محمد [illegible] ۱۳۵۳ / ۱۳۲۵

[illegible]

وحده لا اله الا هو

[illegible]

وحده لا اله الا هو

[illegible]

وحده لا اله الا هو

[illegible]

[illegible]

مرصوم

از اشعار نور علی شاه

هو الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

ای بنات نامه نامی همه
چون بنامی نامه [illegible]
نامی این نامه شد نامی [illegible]
نامی اسم نامه نامی [illegible]
نامه‌ها نام تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

خوش خوش شدم از گل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عاشق گزیجک وصل نگار / مانده دوزخده هجران غمده زار
چون گلجک اوده اوزان گل‌دی / جنته ازهر گل ... گلشنی
دو چه گلشن گلشن وصل نگار / نوبهار روی ... ناله
آب ورنگ چهره جانان گلشنی / عندلیب جان نواخوان بلبلی
سنبلش جون طره مشکین یار / نافه مشکش ناف آهوی تتار
نرگسش جون چشم فتان جان / فتنه دوران و آشوب جهان
سرو ... خوش گلشن روان / ... بالای صنوبر ... نشان
... چو ریشش در ... گنار / ... زلال ...
جشمه ... حیوان ... / ... رضوان ...
... روی گل / ... نقش ... گل
... گل ... زلف ... / ... ناز من
مژده وصل ... / ... کند
مژده ... / ... دلکش
... / ... وصال
جون دوران حضرت کرده گلشنی / ... وصل ...
... حیوان ... / ... وصل
... این خال ... / ... خیر

[illegible]

اول دوحه ... او بود / بحر ... مقدم ... او بود
... ربوبیت ... / نقطه ربط الوهیت ...
... ذات و صفات ... / ... ل
... / ... نبود
جوهریت ... / ذات جون در جلوه ...
علم ذاتی ازل ... / هم ورا نوری ...
با اعتبار جوهریت آمده / که اورا نام ... جلوه
با اعتبار نوریت ... / که بعقل اول ... نام
... / نفس کلیه که بود ... عرش
عشق ... جنت ... / جنت جون ... بود
... / ازو جانب ... جلوه کر
روح ... نفس ... / ... ساج
... روح ... وجود / ... و شهود
... / روح ... و کدورت ...
ابن ... / ... ول
... / ... مقصود بود
... / ... مولود ...

[illegible]

سبب اسماء ربوبیت [illegible] شد / گر اضافت [illegible] شد

وان تعین [illegible] مطلق است / عین [illegible] است

[illegible]

تشنه کامان را ز زمزم [illegible] / ابر را از رشک دستم [illegible]

نبعی از آب حیات آمد [illegible] / خلق را [illegible]

سلسبیلی کردم از [illegible] سبیل / جاری از مجرای آن [illegible] سبیل

سبز کردم [illegible] / جوشش [illegible] ذکر

چون رسید [illegible] کمال / [illegible] الوصال

[illegible]

[illegible]

از قوا فوت ده مسالک را

نیست ره ک ره نشان کیر

[illegible] قوای [illegible]

اگر نیست [illegible] می شود

عقل اول بقول [illegible]

[illegible] از نجم [illegible]

ان قوای عنصری [illegible]

بعضی از ازواج علوی مصطبر

[illegible]

[illegible]

وان [illegible]

[illegible]

[illegible]

مستعدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا نجوم کشی ... افلاک را

[illegible]

[illegible] دارد

[illegible] بود

[illegible]

[illegible]

این قوا [illegible] است

[illegible]

روح [illegible]

[illegible] بود

[illegible]

[illegible]

نیست پنهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آدمی را [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

وان قوای [illegible] است

[illegible] از خواص

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

صورتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجید هلالی که محو نیستی بود | بخشش او اسم محو نیستی بود
معنوی و صوری [illegible] مدام | عدل [illegible] آن تمام
[illegible] | جمله [illegible] اسم [illegible]
[illegible] | کثرت و وحدت [illegible]
از جمله [illegible] | وحدت و کثرت [illegible]
او بذات [illegible] وحدت است | [illegible] کثرت است
خواهد [illegible] اسم [illegible] | [illegible] و صفات
[illegible] اضافات [illegible] | وحدت [illegible]
در مراتب [illegible] سه قسم | قسم اول وحدت [illegible] اسم
[illegible] | [illegible] مراتب [illegible]
وحدت اول [illegible] کثرت مطلق است | مطلقا احدیت ذات حق است
وحدت [illegible] صفات | وحدت ثالث [illegible] وجوب
آن احدیت [illegible] | وین احدیت ربوبیت [illegible]
اسم الله [illegible] احدیت مدام | [illegible] مجموع اسماء [illegible]
جمله [illegible] احدیت [illegible] | [illegible] اسماء [illegible]
احدیت [illegible] اسم الله [illegible] | [illegible] وحدت [illegible]
وان احدیت [illegible] | [illegible]

[illegible] این صورت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
قسم اول [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
قسم دوم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
قسم سیم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
قسم چهارم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
قسم پنجم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

وان مرادی بود آن اخلاق تست — دفع اخلاق ز اخلاق تست

چون بشود نفت گلبنی حق کی — ورزش برادر و ورزش بیا بشکی

چون حقیقت ز اشت جسمی — برادر ورزش شناختی

بدر ازو دونخ حقیقت کرش کی — ساقی ورزنا مرادی ورزش کی

وان قافله ورد اخلاق تست — خلف اخلاق تو با اخلاق تست

گر حقیقت کی با خلق حق — در نا کامی سازد محترق

از اشت دو دونخ عقوبت کار ده — چون حقیقت با جسمی اگر ده

بیا وزد آن روشیار — قول و خلت حبیبه را ورد کار

قول و صیغه کان بود حق را شد — ... بحثیت باشد چون رخشد

قول و صیغه کان نسبه خونشه — غریب دونخ ازو شی

رحمت و گلی کرد احوال تست — حبیبه از احوال ورد رخ تست

[illegible]

خفته کرسی بسوده پاسم در نفر
چون بود اسرار ایشان تو نشه
اگر ادری عجب از غیب داد
جمله ترسی کشته بوده ساخته
خفته کرده عجب زخوردن در جهم
گفت با ترسی بر فسرده آتشی
گفت ترسی گرچه ده در جهم
حق فسرده ترسی در روی گرفت
رزق دنیا زانکه آب آمدیست
رزق دنیا تا بسی بر گوش است
آنکه برای جسم سپاسه بوده ام
رزق من آماده بود چشمه
حال از ده جسم و شرح حال
بار دگر ایشان دست
این است یار سرانت ای پسر
هر که اگر با درین فردوس شد
بگذشته باد انکه دور افتاده

از دف و از نی شبان در گوز
گر نشسته گشته در سر گوشه
در میان آن دو آمد ایستاده
جمله ترسی خام و نامرد چشمه
لب ترسی را چو قحبت بوده ام
بچه گردان دیگر دلم ترسی
فتنه ز بچه از جهان خام
کای تو در دنیا همی در آخرت
در آخرت در رزق خود آماده است
رزق غیب از خورش خوش است
این برای خیر باشد بوده ام
رزق تو از سعی گردد ساخته
این بود کار دوزخ اندر حال
با درین فردوس بودی تا نشست
یا دهندت تو خود بی سبب
روز گفت و ده نکته باز آن ده
عمر ده بوده و ستاره فدا

کار بر روی گشت مشکل تر همی
تا بروی خفظ باید بیشتر
بیشتر سببها بیش خفظ ادب
گفتمش چاپ نکرده از حضور
خویشش را در عذاب حق کشید
بنگر این راه تا آید بسر
از زبانش در نشین شد عذاب
بیشتر بگشت دوراندیش خر
از خفیف جنس بر ده تا که
تا بجنگیدن گشت و که سرور شد
گر شدی از عقل چون خود کامیاب
خانه نه پای اندر ره نه
از برای جاه افتادن بگاه
دست و دل از همه کوته باد دست
از همه بگرفتش باید ترا
جز براه وصل نورانی شد
ار فنای ... اگر

۱۰

[illegible]

قلب ما ... بین ...
که ... روی ...
از ...
... این ...
دل ...
چون دل ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible]

۱۱

[illegible]

ز ...
...
...
...
...
...

[illegible]

١١

[illegible]

از [illegible] درد [illegible]

[illegible]

ز [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

۱۲

[illegible]

چون دو سکاندار [illegible]

[illegible]

عشق آتشی است و عاشق آتشکده

گرچه در آتشکده [illegible]

[illegible]

چند بازی کین [illegible] عشق

[illegible]

بس سیمین [illegible]

در کف شهزادگان [illegible]

[illegible]

حالی در موی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زلف سرو تو چو ... بکف
ز عرف چون همه سوخته شود
کج چنانکه چون گرفته شد
سوخت ... کارت شود
سوخت ... داستان شد
ز عرف تو عرف ...
ز عرف تو عرف ...
سوخت چون ... شود
...
[illegible]

چنانکه ... آمد ...
...
[illegible]

گوهری از جنسه جوهر براه | جوهری از جنسه گوهر براه

گوهر و جوهر چو دولت است | جوهر و گوهر ز دولت است

گوهرت جوهر شناس نقش کرد | جوهرت گوهر شناس نقش کرد

گوهر نفس نخستین جوهر است | بحر فطرت ز نخستین گوهر است

بحر فطرت هر که گوهر بار شد | جوهر او آن که گوهر بار شد

بار جوهر چون ز گوهر بر گشود | صد هزاران جوهر و گوهر گشود

جوهر او آن عجب جوهر است | صد هزاران جوهری گوهر است

[illegible]

چون ز آغاز کشش عشق آم آوری | روی از غیر خدا در زم آوری

[illegible]

[illegible]

نی کلیم ... که با ... است
ستم ... اروای ... است
علم تقویم ... جبر ... شد
کرد ... ورت ... نشان
جون نجم در ... برقف
نکره ... بی ... تواد
ز تقویم ... او ... است
کرد ... به تقویم ...
... قوت ... نجوم
... کرد ... رشن ...
... از ... قف
... رقصنده زنگی ...
بزلیم ... در ... رقصند
نوع ... آمد ...
... زنج ...
... کان ... است
آن ... آمد ...

[illegible]

زان بوده ... از رف
... در ... وزن ...
... ست ... در ...
چون کمیل ... کرد
در ... که ... شد
... آسم ...
... است
... جون ... کمیل
... کوی
... نسی ... کند
جون ... خوی ...
... التقیه ... م
... آگه شده
... کند
... بو سید
نوع ... در ... نقشه
خواجه ... باره ... آمدم

دو باره ... وز ...
... جرس ... ز ...
... در ... شده
... شه خورد
... ادا ... الجنس
... آن ... است
در ... ما تفاوت ...
... کی
... جمله ... است
... عرف ... قرعه
... از ... م
آگه ... شدی
... دل ... کند
... کرد ...
... بش ...
نوع ... آمدم

[illegible]

۱۹

جمله اندر خفیه آدم است و
[illegible]
آن کی احوال ... [illegible]
جبنوه تفصیل از عالم طلب
مجلس ... آدم نوشت
دفتر افلاک ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

لوح عالم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

شد دل شد روز و شب ساعت تمام | چون دران بازیگه وان ... تمام
ذوق و فرغ ... شهره | فزون ... اوراق وجود
با ... جنس آزرده ... | تو ... اوشش الحات
... او بیشی ... | ... روزن ...
... از ... عاشق ... | مجلس ... و ...
چون برآن ... | ...
... | ...
[illegible]

لکه ... رخسار ... | ...
... | ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندکه اسم شامل حیوان بود
بگزرد با چشیار از ما و دین
گر جهان از فضل او دروا نیس
چشیار ... در خیر و شر
اسم بود چشیار اقوال تو
وصف ... گون پابرجت
تا عدد را ... در حیوان ... ای
از شاه و تخت ... و شئی
... عدد آن شده
... از گرد ... آن
... ده کردن ... ت

دار گفت ... برشید ... سر
... جان ... جهان بگزرد

[illegible]

از شاذوات و ... رسد
... از شاذوات ... شود

[illegible]

چون خوش ... چون سعادت ... | گشته است شه سعادت از ذات آن
عقرب ... چون شکم ناخوشی | ... [illegible] ... بی‌غشی
چون بلا روب گشت ... | جرم گردی ... [illegible]
باد بشنو ز خیمه نور ... | ... [illegible] ...
باز از جاروب صیت ... رشته | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | از وجود ... [illegible]
... [illegible] ... | عقرب ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]
... [illegible] ... | ... عقرب گروه ...
... [illegible] ... | ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]
آب ... | ... [illegible] ... چشمه
... [illegible] ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | چشمه ... [illegible]
باز باید ... | ... [illegible] ...
... [illegible] ... | چشمه ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]

هر ... [illegible] ... | شهر ... [illegible]
... چون ... چشمه ... | چشمه ... [illegible]
... [illegible] ... | چشمه ... [illegible]
... [illegible] ... | پس ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]
چشمهٔ اول ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ دوم ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ سیم ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ چارم ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ پنجم ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ ششم ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ هفتم ... [illegible] | ... [illegible]
چشمهٔ هشتم ... [illegible] | ... [illegible]
... چشمه ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ز برنه برب ... سنه که / بجنابوش کمینی ... ازنکا

شد همه ان تیر ارا شم اگر / گرز انظلم ... ورز ...

توز مرده را ... اسپ اندر کس / وردلش جان ...

بشر جانه گرچه بود اول شی / گشت ... و فتی

اسم حق را ... / برنج ... سحاب ...

گرز اسم ... ول ... / اسم اعظم ... منزل ...

[illegible]

[illegible]

چپ شد با نخل قیس پریش
بسته فرمان دوده گوا تو
چون نگارم پاسبان ورکت
انجه از فیشان عروکرده عاین
تا قایم مجه و ارش تو عرض
داره اندر شهر تو کون نشت
ای بت ای کوکوای بکشه
بسته ازوزتا شه نکت
جه بون سرو بلکان برکوشح
سدبه ازو زوتر نیح ونخت
فرق تو با ناک رکیبان کنه
به کاوجش کنی از شهر وشی
تا اید بکشی تو ب لاله جان
چون کو تان اندرین ذلم هزار
او بر تو لش تخت اعجبه
در خواب انکند چون وش را
دست هری کر چو نش کرفت

…

جز تا نبی بت بهم م اشتیه
دل و فود کس بر شی قوم است
سه کا تون جشم تا شد کشی
از کتاوت رای اسه ای
کم هست رجهان هر دو به کشی
از کتاوت جان تا حشه
گلشن ای تیم روکلشن کن
روشنی کونین را بر سم حزن
هست ای جان مردوزن سیاشی
مو نشین را یانی عدوان کن
کنزی دت عداوت تا کی
سنبل سازی چه بها هر دیا
غنچه دلش بر خون دل اشان کی
مرحمتی را دو جهان بهشت است
توبه درانی قدر این انشه را
میکشی درده حق تیغ ایا دوتیغ
تیغ تقی است ازیغ دیما

[illegible]

[illegible]

شد عنبش رد اگر شد دیگر گرد
هر دوش از خط تعویذ بری دگر
سنبر دوش در کف جستار و جان
سیم و زر رسید او تا جان در برد
پس کجی که او خود کار گشت
چون ای ترک که از سیم و زرش
همچنان سرور کف جستار دیدو
ورنگار آتش شد جلا دریغ
کز غم ان دارغمان دارم طرب
کرد خالکی سی دیگران
ور جهان در جهان جای بد

تب با زحمت خود ... ار تب
خط رهبر دارم از خط موعد
از خرقه بر ار شوق جستم

ای سر پرورش قصه ها شد
چند ... زنی بدرم قصاب رشتی
رستم از دیش کرید ...

[illegible]

تمت البیاض الاول تاریخ ۲۲ شهر ... ۱۲۳۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ای زبان را بکام از نام تو | نعت نطق [illegible] نام تو
گر زبان نعت ز انجام تو بود | تا زبان گوینده نام تو بود
تا زبان گوینده نام تو است | خانه خورد خوان [illegible] نام تو است
هر که او گوینده نام تو است | [illegible] نام تو است
هم زبانش [illegible] پاک باد | هم دهانش [illegible]
[illegible] نام تو گوینده است | [illegible] گوینده است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

اژ سر چون [illegible] | در دهنش [illegible]
چون عقاب [illegible] | نرگس [illegible]
[illegible] | سینه [illegible] پاک
[illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای زخوبی رحمت کوثر [illegible] | کوثرت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای دو چو [illegible] ازخوبی تو | تشنه [illegible] تو
[illegible] | آن زخوبی [illegible] بود

[illegible]

[illegible]

دوستدار رخت ازآنجو ... م | رشک ... ازآنجو ... م

... | این ... گرد ... ستان

ای ... فضل ... گنبد ای | گنجهای ... بر ... ای

... بر ... | اسم ... بر ...

... | ... شده ... م

... | ... ازرخت ... ای

... | ... ی

... | ... الاسلام شده ... م

ای ... جاه و جلال | ای صدر ... فضل و کمال

ای ... | ...

ای ... | ... ازدولت ...

... | ... کشتی ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

[illegible]

جنت ... | ...

نقش ... اوراک دل | ... دل

... | ...

... | ازلی اوراک ... ع

... | ... بامضات

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

[illegible]

از همه دل برکنی یکبارگی | همچو رنجیده ز دل آوارگی

همچو از خود رسم یکی بگذرد | [illegible]

قید هستی گم کند مطلق بود | باقی از سر فانی از حق بود

از وجود خویش گردد بی خبر | غیر معبودش نماند در نظر

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] حضور

از حضور خویش دل را نورها بود | مطلع انوار ربانی بود

پنج درجت [illegible] بود | [illegible] بود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

حرف اول [illegible] | حرف [illegible]

حرف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

این مراتب را [illegible] بود | [illegible] بود

[illegible]

از شرف چون رتبه اش [illegible] | [illegible] ترک

فیض او از حق [illegible] | تا ترا [illegible] بسوی خود کشد

چون شدی فانی [illegible] هستی | روی دل از غیر حق [illegible] هستی

حرف پنجم [illegible] بود | [illegible] بود

[illegible] | توبه از این خود پرستی کردنست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] باشد یکی والسلام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] حرف [illegible] | [illegible]

حرف اول [illegible] | [illegible]

حرف ثانی [illegible] | [illegible]

حرف ثالث [illegible] | [illegible]

حرف رابع [illegible] | [illegible]

حرف خامس [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوع سیم کان خوشی از ذات است
در مقام قرب شد زو یک است

اگر تو بوی نوع هستی
[illegible]

[illegible]

اصل دوم [illegible]
اصل سیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر حقیقت کآن قوی باشد [illegible]
شرح آن [illegible]
[illegible]

[illegible]

چست بهاری ترنج کن
چست بهای طلعت ترا
نور جمال دل رخ چون
روزه‌ات رهزده چون هجوم
صوم ما چون روز عید ارخ
نفس ما تره که آمد
روزه چون در طبع قزل
روزه شد چون روشنی دل ترا
روزه‌ات چون جایگه
روزه‌ات چون جان و دل
روزه هر شب
روزه
روزه‌ات
روزه‌ات دایم
روزه از یاد
روزه‌ات
روزه‌ات

وان شفاعت تو
بزرگا
تا بدست کوی رضای حق
زان دل
شه
روزه‌ات
چند شهوات
با که
وش
برخوان
در خشوع
سه روزه‌ات
الهی تا
تا بیخی
روزه
یک

[illegible]

کی نیا
زانکه
واو
بر
که
اوفن
سر
رفت
بشنبه
روات
وروت
بس
ان
دلیل
نوز
ور
حاجی الحل

تا توانا
یک
او
که
ص
وقت
بوده
کش
از
کش
کا
انجا
مرو
زین
ان
کرتوی
طاعت فضل از خاز

[illegible]

[illegible] ب رکا دوری گزین — جز خدا از همه مهجوری گزین

[illegible]

چون نماند نقش را بر خود اسیر

[illegible]

حضرت آدم [illegible] بود

[illegible]

[illegible]

دیگر از زیب دلفریبان بوب — از ... کرده بدیم باک

[illegible]

این بدنی ی دنیا بود خوشی — کیسه ی سیم و زر اندوخشی

[illegible]

[illegible]

روز جانت مهر [illegible] گشته | سجده [illegible] عصیان [illegible] گشته

[illegible] | [illegible]

[illegible]

عجب [illegible] حکایات [illegible] | [illegible]

[illegible]

ان معانی [illegible] کن | شرح آن [illegible]

[illegible]

[illegible] | از [illegible]

آدم [illegible] | [illegible]

آدم [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه باشد که [illegible]
گر [illegible] زهر [illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

سازمت [illegible]
برکشش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

آدم تا بوی خوش رویت کشم
آدم گز ... دچه ...
آدم ... رویت کم
آدم تا ... ترا نونو کا
آدم تا ... سیم ...
آدم ... رویت ... ا
آدم ... ... از ما بوی
آدم ... ... ب تو
... ... رات
ای ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

[illegible]

زین چنین دون ترا ای بی وفا | عاشقی از ایل نو ...
باز می‌دارد توکل زو نشین | مال بر ایشیم ادهم اولی کن

خواجه‌ای زنبیل او از زادن ... | خوشکی کرده عازم بیت الحرام
گشت قیر زان قمر خسته جان | آمده گشش که ... جان
خواسم ارزقت گفته ... | آنچه با شد قوت ... مردم کی
کشش بر ادهم ... این طارق | سیتو ... شد ما پی شرف رزق
کند بر کریم با خود توشه | نو توکل چه با خود توشه
اسم گو اسم و کریم ... | توشه ... درین بیت ...
می نیو توکل ... | پس برو بار ... کو
ای ... که قرنها جسته است | بو توکل توشه دیگر ... است

از توکل ... تو ای ... | ... ادهم شد ...
... | ... توکل داد ...

گفت دیدم در زه بیت الحرام | داد ...
اندران وادی ... | در میان ...
گشته در بر از ... | ...
بای ... | ...
... | ...

غیر از کسب ... ان و آب | رزق دادت در رحم بی کسب
بعد ازان ... و داده کسب داد | بر نبود ... رزق ...
بعد ازین هم ... کسب و عمل | ... رزق ... در جهل
این که ... در جهان | ...
همچنانکه ... عیسی | ...
... | ...
لازم ... اسباب ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
آن یکی ... | آن یکی ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
ابر آمد ... | ...

حیرانی از کشتی دل ... بحق ...

[illegible]

آدم تا کی [illegible] زفت
آدم [illegible] کسم
آدم [illegible] نفت
آدم گر شهوت [illegible]
آدم [illegible] تو
[illegible]
وز [illegible] روان گشته
[illegible] روان تو
[illegible]
[illegible] از شهوات [illegible] گشته
[illegible]
[illegible] به قوت
[illegible]
[illegible] لازم است
[illegible]
[illegible] رغبتی
[illegible] رغبت

[illegible]
[illegible] کسم
[illegible] نفت
[illegible] روحانیت
[illegible] تو
[illegible]
[illegible] روان [illegible] گشته
[illegible] تو
[illegible]
[illegible] گشته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لازم است
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهوت

[illegible]

وه چو دم آندم که [illegible]
وه چو دم آندم که [illegible] از آن
وه چو دم آندم که [illegible]
وه چو دم آندم که [illegible]
وه چو دم آندم که [illegible]
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] گشته
[illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible] کن
[illegible] آب ده
آب [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از آن دم [illegible]
[illegible] از آن
[illegible]
[illegible]
وه چو دم آندم که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

لیک کر دفتر حل قرار مجانب

کا بجود ز پا نقطه صنم

تا پس ز نقطه با جدیع و با پس

تشنه کاش زو از مه علام

دل تحقیقش روان بل کشد

س رویش نرین هزار و رونده

کرد و یکی از بحر محیط

کرد ش انور یک در اقلیم

و آنکه از قش دلش رز من

بس یکی دقیقه بر ارض مه

چون گلی حرف کرد نقش

رزان عروس جوب و باب کرد

لب بدراز انگشت دلش تو

کا و ج از طرح سپهر در حجاب

بس منظر نقش از اتمام

تا دو پر حال کرش کشد

کو کمی سپهر حا فی با ارب

[illegible]

[illegible]

آن یک از کار و تن نفس با [illegible] / در حصول روح قدسی [illegible]
با کف [illegible] گشته [illegible] / در صلایه [illegible]
آن یکی از خون ناب دل در شیشه / آن یکی از نور [illegible]
آن یکی از او بار نقش کرده ساز / آن یکی از [illegible] در کوزه
آن نگار [illegible] / روده [illegible]
آن یکی [illegible] / گرز [illegible]
آن یکی [illegible] / گشته از [illegible]
آن نگار [illegible] / [illegible]
آن نگار با حرف سیم و زر [illegible] / داغ کرده [illegible]
آن نگار از رق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

شد [illegible] / مغزها [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / **[illegible]**

آدم [illegible] / در [illegible]
آدم [illegible] / در [illegible]
آدم [illegible] / دل ز نور [illegible]
آدم [illegible] / [illegible]

[illegible]

درکشش ... رحق ... | خفته ... زنهار ...
... | رسته ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... خون ... | ... [illegible]
زانکه ... در ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | مردان ... [illegible]
... | اعتقاب ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... مردن ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
خوش ... | ... [illegible]

[illegible]

خلوت و جمع نشستن در خشتی | در گور ... آتش ... [illegible]
پس به بردن شیخ را ... | ... [illegible]
... تو در آن خلوت گزین | چون ... حکیم ... [illegible]
... | ... حلال
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
چون ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
چون چراغ دل ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
بر سر ... نغمه ... | ... [illegible]
... دستان ... | ... دستان ... [illegible]
... دستان ... | ... [illegible]
از ... | ... دستان ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]

[illegible]

بس چو نمایش نمود روز دگر کام
نا بکلی سته های تهمت
کز غول فاسد و حال بسته
جو دراب زده با صلاحش علاج
کل شی یرجع الی اصله دگر
هر طرف نیستی بقا و استوا
کرده است از پرتو اثر نور
در تجلی صفات ذات رب
در بر انواع حق آراسته
وز هر فرقت ارض نمود ره
وارض استعداد نفس و نشئه
کرده فوت عقلانی نفس

ای به پیغمبرت کشد عونت گزین
قبح جنت بلکه در شبهه و ...
چه با بدیع تیغ افروزی است
با کشیده دسته های حکمت
گر خوشی محنتش افزود حاشت
میل رنگ از برات دلت
رود در خلوت سرال و لحم تمام
تو ز نقش است رنگ رود در
زان روزنت بعلم بازگشت
زان برج ز خشم زار ... ارکت
رنگ هم و خشی ازدست باب و دگر
تحت انزوا رو ...

وادو دگر از ما بدست وادن زبان
شرح حال من ره ز گردش دستی
بر دست ما به از رخ او بدند گر
هرچو دادنم انگی گوید کنیم
دیده دگرم ز تنه در سینه جوش
دل هر اوین شیشه ذکرش باده اب
جان اگر ازین باده مست او خمار
جام شستا زیرچو جامم زدست
چون نبودم در گلستی عنان
از چمن مستانه گر گویم خوشم
گر خطا سر زنند از من گهر
گر توهم مستانه ذکر حق کنم
هرکه آن مستانه گوید در جهان
گشت تیر کرد گز تا آنه
جان و دل با ذکر حق همراز کن
دل زهر اندیشه خالی
شیشه دل جای اندیشه مکن

تنی دگر ز اثبات ذکر است این بیان
ورد حق و اثبات ستی وستی
گفته درویت انجمن ارز ذکر
لب برپشیدم در خموشی گشم
ازرقم مستانه در خروشم خروش
جانم از این باده مست قبله است
جام شستا پیرم از دست او خمار
در گلستی عنان دادم ز دست
شکسته مستانه ام در روزگار جان
هم مستان کسی نیاید در زمستم
زانکه عشوه از دست باشد تا گز بر
مگس روز شمار آسمان کنج
جا به بندش مسمار اندر جهان
دست عشق جان با اشتیاق
بخت گلبدی سرزمین
تا بد ان کرده از ذکر خدای
جز دگر اندرین شیشه مکن

اندم بلخ باقن کشم
اندم گر صورت دروزن کشم
اندم کاو از او ارض عور
تا برنشی نقش صورت آفرین
اندم گشت بکشم و اکشم
اندم تا از وجه دروان
چون توجه روی از دل تو
تا ندا ز دره سپاهور تر
هیچ کی روی وفق مردوش
تیز سنگام توجه
ور زمه بند تیغ روش
رنگ کردن جمله مطلوبات را
جز به دل لازم بر او اتش
از چه دوان جمله بردن اندران
گر نمی آب داد لب
باید سر از جهت قطع التفات
رب توجه کردی عاشق

هم درسم جانب درم کوان کشم
بر بت صورت چون گشم
ساز نشته مجرید را جلوه گر
گشته صورت مطلوبات زین
ار دو عالم رخ سوی کم
رجه برجاده جانم جانب
جز توجه از سر روی تو
ظاهر و باطن سوی غیر حق
باید ار ز بوسه صورت
روی به گردش سوی کسی
ار دو عالم ابی تر ست
قطع کردن جست مطلوبات را
اسیج مقصودی به دل تکه آتش
پچه دوان تری کوین اندران
جمله بسته بر ملا
در توجه روی اوردن بدات
خوش نیاید جانب باطل سوی

ازتوجه وزته کرده اقت — ازتوجه نجوا بسکرده سیاب
ازتوجه شیخ عشق مژد — ازتوجه عبد مولا شوق
ازتوجه چاپ و اوب — ترک حسد درزد حد ا
ازتوجه بود کز عقاب مثل — کشتش برسا هو اهد جبرئیل
ازتوجه بود کز حریم تزا و — با چند روح اتد مدسی نزد او
ازتوجه بود کاز فخر بشر — کوروش درجهان شوق و فخر
ازتوجه خالق عقد وحید — کو دور کیدم دو عالم مرا جدید
ازتوجه بعیر ازتاد سکون — باشد نه خاق کردن ستون
ازتوجه شه ابر کردگار — این مواسیده دو جز اتکار
ازتوجه مرده بد رند کی — نا جان دربر و باشد تک
ازتوجه عارها کرد نکو — ازتوجه خود با کرده کو
ازتوجه عالم واوم قوم — قرب حق جوشید دایم در اسلام

دان زتواب توجه باز دانت — شه نه شم یا بیفتی ملعت
بارقسلایا زهراد درو بشتی — ترک از آن کرد شم بی وس

ادم از جرفتلایا در کر — ب نرم و ما زشکم با بد ور
ادم از جرشاح فرح — ادم کث بیم اوب درج
ادم نا درعطب جر کشیش — ب زنت بجان روزه فجر رشتی

وان یحیی عین زخیمه ترنت — درحقیقت محض تقویه ترنت
کرترا وقیه باید اسوار — سکوه ازه برت کی خو خود یار
نا غلط کشم زشکوه بب بر بند — جابران را سکوه باشد نا بسند
کر یحیی بود با رحوزاده پیش — جرو درزونه ترتسلیم پیش
مرد و تعلیمند بار هم خوان — کذاری و هم خون از خدا ران

باشم ون زجرت یار شد — با کیا بت ون و ما رشت
ورازشم تو بر شد

ادم با بشم کث نیت — جان شیم بعو یار نیت
ادم کر نوشتی سبات — ساز تعلیم وسلم سا زنت
ادم تسلیم وسلم کنشم — ورزشور راتج تز اسم الکشم
ادم کث بچه دیکوئی کنشم — سالت از کیه فقس دوان قسمه
ادم نا ازعوث فی سلم — از زبان دوت تو فنی دم
ادم کاموزت اسلام را — رسم کلام و استلام را
ادم نا ز سلمان سا زنت — دروزه شیم قربان سا زنت
ادم نا ازدلث جوب وحرا — بسترم چون مسلمین وخ را
ادم کا و ازکث دردن کشم — درحلقه بچه دیجون بکشم
ادم ما برای سا رنم در زنت — سا رنم ازشیم کا الکت

هم در درج عبودیت بود | هم شرح ربوبیت بود

این بود نور چراغ معرفت | این بود در [illegible] ایاغ معرفت

علت طلاب اهل راستان | مشرب هر رهرو اهل راستان

این طریق اهل ادب و ادبیات | این سبیل اهل [illegible]

این صراط المستقیم حق بود | هر که در ره او حقیقی حق بود

هم بروش عالم غیب است این | هم کتاب الله لاریب است این

اسم بود جبرئیل و میکائیل جان | اسم رافیل است عزرائیل جان

هم نکر [illegible] جان | هم نشان از کوی جانان [illegible]

فاتح الابواب هر باب است این | ورق قفل نفس قلاب است این

این [illegible] قلاب تو باب [illegible] | [illegible]

[illegible]

زان سبب گویم در کار جهان | گرگ را بر گوسفند او شبان

رو تو اسم [illegible] | تا که [illegible]

[illegible] | اگر [illegible] گوسفند

گوسفند و گرگ [illegible] چیست | [illegible]

روح [illegible] گوسفند و گرگ [illegible] | [illegible]

[illegible]

هر که بود آنکه در ... طریق / کشته برد و دیگران را از حق
هر که بودت عالم معروف / بگوید از زبانش معروف
هر که با شناسی از مجاز / در مقامات حقیقت نو ساز
هر که بود آنکه از فرد [illegible] / متحد گردیده با وحدانیت
هر که بود که شد عشقش چو پیش / بکرد فانی خویش را در شیخ خویش
هر که بود آنکه چون آگاه شد / رسته از خود فانی فی الله شد
هر که آنکه چون [illegible] شد او / جاودان باقی [illegible] شد او
هر که آن قلندر [illegible] / کاندر آن [illegible] عشق پادشاه
هر که بود آنکه [illegible] / خالیش [illegible] از نباید [illegible]
هر که بود آنکه در ذات و صفات / متحد شد با [illegible] ذات
هر که بود از هوا [illegible] رسته / از دو عالم [illegible]
[illegible] امر و نهی حق بود / [illegible]
[illegible] نقش خویش با تیغ جهاد / [illegible] باشد ز اجتهاد
قول و فعلش از غرض خالی بود / قول و فعل [illegible] بود
بی‌غرض ره سوی جانان کرده طی / بی‌غرض در کوی جانان کرده طی
بی‌غرض بوده [illegible] / بی‌غرض ره کرده [illegible]
بی‌غرض [illegible] در [illegible] یار / بی‌غرض جان کرده در [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٥٤

خبر واندر سنگلاخش ازلی

وادی جست واز ان صد فت

[illegible]

دعوی عشق و مروت

[illegible]

[illegible]

حسنچه وجه آنکه باتمکین | حسنچه آرام جان عاشقان
حسن باشد لایزال لم یزل | محسن است آن یار با خرد حسن
حسن چو آب روی ورنگ تو | حسن آن باشد که آن وارد و زد
آب ورنگ دو وده گر او ربت | بوی خوش اما لباس ور تیب
این لباس ظاهری گر چه نیست | رنگ آن وارد که آن هیچ نیست
آن چو باشد منزه از آب ورنگ | آن ز ده برتر شد غریبه رنگ
هر که این نشه از حسنی خورد | غیر خبرت هوالد را ندهد
آنکه او را آن حسن آید پدید | غیر آن از بخشش ماند دهد
آن زمان از کبر هی ... یقین | بلکه خود سیاده و بکری حسین
همچنانکه آن کبر از لطف | همچنان لوم لو از حس است
همچنانکه آن کبری نهان | هست آدم تیر ز کبری نهان
گفتم کبر از لطف ای پسر | گفته را از غصه می آیم بدر
مرده الوفا هست قوم حق | خون ملا و نشه جزئی از نفس
عظم دار تو بزرگان ثوب | بربغ او هاست خون از حسن در بر
گوش دعوت ز موجود از است | بلکه آن معروف ده پیج بو دست
نه بزرگان ثقات اهل این | نه بزرگان و ثقات محسنین
نه بزرگان و ثقات مولوی | بل بزرگان و ثقات معنوی

سنگتاخ شهرتم جمل بسکنی | فارغم از تخت کاسکنی
ساقی ما بی عشوت جمسن | نکه بدیم عشق الکاحسن
الکی از عشق وار و عشق وس | حسن باشد ناده عشق جوس
این بوس برکردن عانم بینه | از روشن برده شعلهم بینه
تاز القرب جف سستن | کان بردن عشق آدم شد جمسن

جناید این سخن بزی عجب | ور بن عشق این نسیم لطف

بار عاشق ز نش جو در حرف بدند | حیرت از آن سکوش وار نار
قفس قرش گشت از غرب تقی | گشت از کار ده نشر حقی
نه از آن کبر کان کس زو گسند | الکه بدین برگتی دم کسند
نه از آن کبر هیچی الظوف | بل از آن کبر فی و فنون
از جنون کرده کبری لجه | طالب آن تیز کبری محو
سنگتاخ شهرتش زکبر علی | گشت عشق کرد از بار آن هی
هر که عاشق گشت آن هرگز نبرد | چون نفس از خشم خراب شود
عشق باشد جب و رو شان ده | در هوای حسن هو جش جلال
وان وورا هب و باشد شد | حیرت جرت تقوه بگر خبر
شب ز عشق خون بر بار کرد | در هوای صید که پرواز کرد
صید که را او شده در فراز | بگذرات از حقیقت در مجاز

[illegible]

حسن تو بر عشق تو اب اند

حب تو ... ز تو حب است

هر که تو ... احب ...

حسن تو ... از ازل ...

مقصد ... تو اب ...

ال ز ... حسن ...

٤٠

[illegible]

ازبلا جان را امان ده یا [illegible]
حق زروجه ذات ذو الجلال
گر نسیم از شوق نام دوست
[illegible]
[illegible]
گر [illegible] باشد [illegible]
ان جا [illegible] نازنین
[illegible] عشق
[illegible] نازنین [illegible] ناز
ناز از معشوق و عاشق [illegible]
ناز از معشوق و عاشق [illegible]
گر باشد جان عاشق ناز [illegible]
گر باشد جان عاشق ناز [illegible]
گر باشد جان عاشق ناز دوست
ناز معشوق [illegible]

[illegible]

فرو ده [illegible] چون [illegible] گرد
[illegible]
[illegible]
باده [illegible]
سی [illegible] چون چین [illegible]
[illegible]
چین [illegible]
ای [illegible] چین [illegible]
ای [illegible]
ای [illegible]
[illegible] چون [illegible]
ان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کس جواد [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عنوان عشق ... تو
رنگین رخ عشق ...

ای رندی ... های ...
رب ... بر ... دورا

ای ... ورتو ... ان ...
ای زتو ... حال ...

تو جینی ...
تو تودی ... داد

زانکه ... عاشقان
عاشق ازتو ... وقت

... صادق عشق ... را
ای ... عاشق ...

ز ... بر ... ماند
از عنوان عشق ... خنده

... زلفها ... ردکرد
... ورد ... باب

ای ... تو ...
... چشم ... جو ... بت

ای ... های ... ولات
... ... ابورا

ای زتو ... ماجین ... اشتین
ای زتو ... ماه ... را

تو ... ... رست
تو ... خود ... رارست و

عاشقان ... ماده ...
... مانند ... دولت

زانکه ... شد ... را
ای تو ... ازازل ... را

کان ... رسالت ...
... رشته ... خوذه

... ذات ... شتر
ازتو ... دل ...

خرم ... ازدولت ... آمده
... ازان ... باد

... امداد ... ابو
خرم ... شد ... ابو

خرم ... زهجر ... است
خرم ... ازین معراج ... ازد

بود ... اد ... حب
چه خرم ازین معراج ... مان

خرم ... دل
خرم ... روی ... ن

خرم ... شده
خرم ... روی دل ... ب

خرم ... ا
زانکه ... آمده

ازبخت ... ان ورد ... ات
... ... آمده بر خرم

خرم شده ازرشته ... ن

... شده
از ... ذکا ... ذ

جمیلی ... ازتو ... و
زانکه ... بود

... ن ... ولت
... ... گرد کار

... بودن ... ازقی ...
خرم باشد ... عارف

دل ... ... عشق
فضل ازتو ... ن

... ازیا ... شده ن
... گردن ...

... ازان ...
... ... شد

... گرم ... ن
... ... م

ازبخت ... ... [illegible]

ای ورود دل عارف ای برزخ تو — گنج عرفان مخزن اسرار تو
در نهایت از جهل عالم با بده — عرف جهل عالم ای مولا بده
نور عرفانش گیانم روز و شب — غیر عرفان حتم با تو بوش
آنچه حاصل گشته به نم از دو — از وداد و ام [illegible] دل ربا
آنچه بین راست [illegible] دل دلا — آنچه موصل است برتر از دعا
حق احد عارف و عارف خود — در کرم یارب از عرفان خود
تا کنم را بیت عرفان در دو — عارفان را دادیام در شهود
یا رب در دم و اکنم بر دو ترا — تا قایم عارف اکنون ترا

یک باید نار موف مرد — از غروح [illegible] بار حج

[illegible] همان معراج باز — چون شود بیان از [illegible] باز
[illegible] درویش — [illegible] از ازل شد برزخ
خرم و خرم دور [illegible] را — [illegible] با شاد و ما [illegible]
چون حبوب در دینی و [illegible] — [illegible] در بین [illegible]
چه نجم که بد [illegible] — رکن نجم از عارف شد [illegible]
شد دل از نور حضرت [illegible] — منتهی شد دل چو از نور [illegible]
چشم عاشق رحمت [illegible] — منظر منظور دل مولا [illegible]
چون منظور [illegible] باز — [illegible] از رحمت [illegible]

[illegible]

هر چه در دو عالم ... باشد ...

هم ... ...

ساقی ... ...

در جهان ... ...

ای ... ...

[illegible]

ز چه کی وصل آن جانان ن
ازدمی آن کاینه دیدار است
درج ... دم ... جلوه
... ازان ...
روی سوی وادی ...
درحقیقت ... هر نوروزی
جون دل از نور ...
هست ... اسما حسنی ...
چشم دل جون شد ...
محو دیدار ...
گر شود این وجه ...
نه مرکب ... نه بسیط
سر عشق و حسن گردد برملا

ازجهت و ... روی ...
... آیینه باشد وجه هست
... هر ... ذره ها
...
دیده از نور ...
هست ظاهر در ... نوروزی
...
غیر روی ... چشم ...
وجه حق را ...
سوی ... از نور وجه ...
وجه ... گر ...
...
...

...
گر دلم ... باشد ...
جیبی ای ...
جیبی ... جیبی ...

[illegible]

ورنه ... پاک شوند
هر زمانی ...
وای بر آن ...
سنگ ...
که ...
حاقه من حاقه ...
حجت ...
...
اسم ...
اسم ...
...
اسم ...
در ...
بر ...
برتر اسم ... باشد ...
کشف این علم ...
گر ...

میهمان دوزخ و ... شوند
از برای ...
گر ...
...
چشم ... باشد ...
حاقه من ...
از برای ...
... روی ...
...
...
اسم ...
هر ...
که ...
...
که ...
که ...
گر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والو الجسد الگاشی

اسم تحت ... رحمن الرحیم

ای گوه ... با ب ... رحیم

[illegible]

ورنق م اوتوت چرخش

نیت ... حسن و عشق

یعنی انکه ...

حسن و عشق است صورت و معنی

صورت ... جلوه گر

حسن ... عشق ...

حسن و عشق است ...

این ... محبوب ...

[illegible]

[illegible]

عشق و معشوق نیست ... | معرفی از جهت ...

گوید ... رنگ و روی ...

این یابان جلوه هم جلوه است | **جلوه هم جلوه از چشم ...**

جلوه باشد جلوه‌دار ... | از جلوه‌ای جلوه ... نور

جلوه‌ها گر چه ... نور ذات است | که جلوه‌ها که روی ...

جلوهٔ اسما ... | نور ذات ... باشد ...

جلوهٔ اسما و صفات ... | اسم ... اسم ...

[illegible]

...

[illegible]

ور دونا نم بوزنیکوید کلام
کرنجرشه ... بل نطق و کلام
ابنکی ازنیان ...
ث چرخیسی بو نظم ...
نظم جسبود بو نظم ...
نظم چه انطبع ازور عشق
نظم چه ...
نظم ...
عرشی ...
خواستم ...

۷۵

[illegible]

گر عیب ... باشد دلکش

هست ... عیب چون ...

... چون دل بود

این ... [illegible]

این زمان گر ... [illegible]

این زمان گر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کافران را کار دارد با سب [illegible] | و از رقی احمد ال آسف ب [illegible]

شهری بود صوات و سلام | باد بر [illegible] و بر آل کرام

باب [illegible] | [illegible]

اکه قسم که بشنیده [illegible] | دین شود [illegible] بشه تیقن

بر [illegible] قسم آمد تین [illegible] | علم [illegible] آشنا

قسم اول آن علم [illegible] | رو قی [illegible] آن [illegible]

دین شود روشن [illegible] | [illegible]

علم باشد [illegible] | [illegible]

[illegible]

صورتا [illegible] | حتی [illegible]

روشن [illegible] علم [illegible] | [illegible]

[illegible]

فصل [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر ببینی آن سرها ی حسن

[illegible]

ای شوکت آیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

کش عشق ... ای دانای کل
کز ... [illegible]
[illegible] کش ان آدم
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] دلات [illegible]
[illegible]
[illegible] ان ذات [illegible]
جمله موجودات [illegible]
ذات [illegible]
هر که [illegible]
[illegible] ابیات المثنوی
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] جمله موجودات را
[illegible] عشق [illegible] صفت
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]

[illegible]

زر چت ... [illegible]
[illegible] ان اعتدال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نسخ
[illegible] صحیح
[illegible]
[illegible] صحیح
[illegible]

[illegible]

۷۵

[illegible]

در بیابان دلبران ... / عشق ... دیوانه ازدل ...
خوبرویان ... / آمد ...
غمزه ... / هیچ ... دیوانه ...
مجنون ... دیوانه شده / بکنه ... دیوانه شدی
چون ... هیچ ... / لیس ...
بود ... / ...
هرکسی ... / ازغم ...
هیچ ... / غم ... دیوانه شدی ...
عاقبت ... / حرف ... دیوانه شدی ...
شد ... / کش ...
بنزد ... / شد ...
کرد ... این ... / ...
واگذارم ... / ...
... / ...
... / ...
در برش ... / زلف ...

[illegible]

قبه چون شد ... / عشق آمد ...
کرد ... این ... / از ...

این حکایت ... / ...

بود ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
از ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

[illegible]

۱۲۳۵

[illegible]

٧٧

[illegible]

ازجنبشت نورانی دلم [illegible]

[illegible]

اوزلریت عشقه [illegible]

[illegible]

اولکه [illegible]

[illegible]

اسمای خو حسن از الکات | الکای عاشقان بون فدا است

عاشقان بون فدا بار است | از نو حسن جبروته کمال

این کمال را لازم است [illegible] | [illegible] تیزی بگوری زشد

جب آلات آن وجود عاشق | کانوران [illegible]

[illegible] | [illegible] آن نور کمال [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | لازم این عود بون [illegible]

[illegible] لازم [illegible] عود | [illegible] عود

[illegible]

[illegible]

علم آن رشته گره و توی — وان قسر وان عسلم شرع و نوی
فارغ از شاخ و ز رشته باشد باز — بر سر هر عسلم [illegible]
قطع رایان رشته با نگسسته — شاخ آب از رشته بگسسته
بر نفر باشد عمل در اصول — فارغ از این کز فروع یا اصول
آن قسر از قل بود بر هر فروع — چون نفوس ملکوت [illegible] شرع

[illegible]

حکمی را ان رفیعا گشت غیر — هم بود امکن از نفس [illegible]
آن قبل است اندر حقیقت شکی — شرکت جبلوت مرکی
[illegible] روز کار — شرکت جبلوت گشته باز
[illegible] ازیشان [illegible] — ان جلیم و عالم اندر [illegible]
[illegible] — گیت ملکوت [illegible]
[illegible] — گیت ملکوت آن سلاطین [illegible]
[illegible] — گیت ملکوت [illegible]
[illegible] — گیت ملکوت [illegible]
[illegible] — گیت ملکوت [illegible]

[illegible]

چون نوازفرمان رب [illegible]
پس ابرمان رب کز آب
رب به پروردگار جان تو — رب بود آن [illegible]
رب که باشد [illegible] — [illegible]
رب که باشد آن [illegible] — رب این دو رب العالمین
[illegible] — بر این سر ربت [illegible]

[illegible]

حق [illegible] — بازمین و کره [illegible]
[illegible] — [illegible] نور [illegible]
آسمان [illegible] — [illegible]
عرض خود جسم [illegible] — [illegible]
[illegible] زمین و آسمان — برزخ آمد صورت برزخ [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — جمع [illegible]
[illegible] — با وجود نفس آن [illegible]
شد این این [illegible] — عقل [illegible]

[illegible]

[illegible]

زر پرستی چون پرستان شده

زان سبب اهل سباق ابرار

بر شما گشته کرام الکاتبین

حق پرستی اهل دنیا آمده

رحمة الله علیهم اجمعین

[illegible]

الذین [illegible]

صورت آدم [illegible]

[illegible]

صورت آن آدم [illegible]

صورت آن آدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

اولیای اوت مردن ارکات
آن زکواه اوسب بر جسم
آن حسواه روب آزاف نور
کر مبدا تا حدوث جنت
هست برادرن نکه ایستون
بلکه ... طلوع
در حدوث ... تن
صورة واره بلکه ... ب
بلکه از صورت کم معنی ... ن
... از حدوث ... رش
آن بلکه حق ... وهی
در هوایش ... ن
آن بلکه ... ن
ارنگه معنی صورت ... ن
... ارام ...
... ل
منفصل از کثرت ... د

اولیای اوجون ... د
علم ... حسن ... م
در حدوث ... ور
نور ... ت
... ن
... جزع
... ن
... ب
... ن
... ف
... ن
... ن
... ن
... منفصل

چون ... نوشته
... نه
... کسی
حظ ... ان
... نت
... نکرار
... ش
... گر
... نشه
... رر وا
... شته
... اند
... د
... ورد
... وشتن
... ت
... ل

... نکرشته
... ده
... سی
... دان
... نت
... ن دیا
... دیا
... نکر
... اداشته
... احدا
... شد
... نسد
... شان
... غوز
... دن
... ت
... ل

[illegible]

[illegible]

جبی و بوالحسن ... یا ...

کان ... در حضور ...

نور او ... ان جب ... غزل

... از آن ... علی

[illegible] باقیات

در هوای حضرت ... از ... حسن

ای ... بیت ... ای ...

... بیت ... الکات

... بیت ... ازکات

... از کرم ... ازرق را

... ان ... و ... کبت

... از ... ان

از ... ذات ...

... کف ...

... م

... زکات ...

... زبان ... ان

[illegible]

[illegible]

چون ... خسته از ... یاران
و عجب ... از این خسته
سوی ...
[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

نور [illegible] دل [illegible] لارب [illegible]

[illegible]

سجع … [illegible]

[illegible] … سجع

از لطف … [illegible]

از قهر … [illegible]

سیم … [illegible]

از فضل … [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

چون صدف بر گوهر تحقیق طرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندرین جنت درختان بی‌شمار — هر یک از اوصاف خویشتن برگ و بار

اندرین جنت بسی انهار روان — هر یک از نهر عسل انهار روان

اندرین جنت بسی برکه‌ها — عقل عالم را بود خوش کوثری

اندرین جنت بسی نخل برآو — [illegible]

اندرین جنت بسی [illegible] — [illegible]

جنت [illegible] — آن [illegible]

جنت [illegible] — [illegible]

زانکه هر معقول [illegible] — الحق [illegible]

در حقیقت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] — [illegible]

[illegible]

خوش بود چون باغ ارغوان [illegible]

[illegible] از چه [illegible] عجب [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حقا [illegible] عشر [illegible] بود [illegible]

ای دل این را که [illegible] نور اوست

این [illegible] انوار [illegible] تمام

که [illegible] صاحب فرمان شده

[illegible]

این کتاب [illegible] شود

[illegible]

دوست دارم [illegible]

وای آن [illegible]

هرکرا [illegible]

چون [illegible]

در وجود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والوم ابجد حضرت دروازه سلام
گفت در جهای حق مشهور است
چون حق گشتم این امر عجب
گشتم ای فرزند ای نور بصر
است ای تا استادم جمله را
این مقصد بود و حکایت
چون در نیخ نقش بود رب
منتقل گشتم بسی از آنجا جواب
سر نهادم بر کف اورا بهر
حال گشتم خود از او بر سپاید
گفتم این خواهم که گشتم نه نگر
آن سخن گشت گهواره در
پس نوزنده بسی کرد التفات
پس روز آن ملک قواری ورا
حق ای جستی بسی لطف
زن کجا [illegible] که گشتم که اگر
بود بهتر آن زن [illegible]

[illegible]

بازم حادث شده امری عجب
باغ روشن بود شد خبر
از شب رب دوستان [illegible]
گشت طالع هر اوج آفتاب
در دو طالب [illegible] خون روان
جمع جمله [illegible]
[illegible] اخلاق کمال
[illegible] اورا نسب
[illegible] حق [illegible] اورا [illegible]
[illegible] چشم [illegible] نور
[illegible] روشن شد [illegible]
گشت از که ابوطالب [illegible]
که ابوطالب [illegible]
[illegible] جواب آن سوال
[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی از نبوت سرای بزم بود
ورزمان برزدی بوده نشسته
اشهد ان لا اله گشت زفو
با درش ... اندر خوف بود
با توجه برسها بودش ...
دلکوانک نزی ابراهیم ...
همچنین موسی ابن عمران ...
کرسید ...
همچنین موسی ابن عمران ...
حضرت عزت ...
انی عبدالله ... آتانی الکتاب
...
قرب ...

[illegible]

بعث اگه ... بود
شرح کرد از آن ...
مژده مولود کون ...
مژده ...
کمترا ... کرده ...
...
تا زمانی که شد ادام ...
...
رحمت ...

[illegible]

٩٣

[illegible]

چون درکشت ... ما [illegible] | اسپ ... سما جه اب

ای ... [illegible] | ارجمند ... عالم [illegible]

[illegible] ... ازاده ... | ... [illegible]

کرمابر لطف ... زنت [illegible]

از ... بقرار فصیح [illegible]

مشرق انوار حق نور نبی [illegible]

[illegible]

ای ... [illegible]

نور ... روشن ... [illegible]

وادی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ان محبت عین حسن عشق او
حسن را بخشید ذوق [illegible]
جلوه های حسن [illegible] از [illegible]
جلوه زان جلوه زاین [illegible]

[illegible]

این غزلت [illegible]
[illegible]

[illegible]

سیر [illegible]
ادب [illegible]
تا که [illegible]
برزنی چشم [illegible]
[illegible]
عرض [illegible] بودیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بس [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسیح لب ... ...
که سوی ... ... با ... ...
مرهواست ... رشته ... ...
نگه ... ... بر ... ...
در ... ... درازی ...
... ... برداشته
... ...
... ...
... ...
... ... عشق ... ... حسن
ای ترا ... سلیمان در جهان
بود ... ... آدم ... ...
... ... عالم ... ...
خلق عالم از زمین ... ...
ای لب ... ...

[illegible]

در تسلای دلش بودی زلطف
همچنان صبح بدی گریان مدام
گریه صبح چو باشد با خشش
گفت حضرت ارخوداش رسید باز
مجتبی پرسید گفت ان عشق زار
مجتبی ای مرتضای مصطفی
گریه زن از فراق مرتضیت
آمدی هر روز رفت سجد م
حال وه روز آمده کاعشق باز
باز نگرفته تب با ار سر مرا
چون نظر بر اوفتد دم رفت ما
گفت سلطان این عجب تر زانکه ما
که باغی آمدی ای شهوار
گفت دارالسم ای یاران ما
مجتبی گشتم اری اش

عرض نمودم اور ای امام
شکوه صاح چو باشد با عشق
ای تو بیکارانی
مجتبی ای مرتضای مصطفی
کرکرم خون از بیش کبات
در نماز صبح بودم اسم
ای نگرفته مرا از دیده باز
زان دیش ده در جگر جگر مرا
زان سبب گریان شده مجتبی
صبح اسیم در تو شما
ای ظهور قدرت پروردگار
ابن سلطان را غنیم بر شما
ارزوی جان ما ایشان

باز بر فرزند کی سایه برم
ای از باب غریب آمدم
رو تو کار سکوت وز نشی
ای کو نامتم
عرض کردیم ای امرا
گفت اری حق خلاق البشر
عقل و فکرت را بود یک را
بشکنک چیند تو با دل بر
در زمان گردد گرفته غضب
بعد من آن قرة العین حسن
بعد او اسم نه تن ز اولاد ان
ادکه باشد در ره جنتو کما
لا جرم غایب بود از خودمان
که بدون آن شن کالی زند

عرض کردیم ای امرا شنیتن
آن فرشته شد که فرموده
آن فرشته که موکل بر ان
این زمان هر بتوارث
ارشا کرده ملک رحمت
هر کس بر حال ما آگاه باش
آن اسم کون ابجا تو
که بدون رحم ازجا
از خدا کرده سرا ادار غضب
قائم آل نبی مهدی

[illegible]

وانکه شبنم شد بکُل اوزان | بر خاک فکر اندر ان ...
برب د لاورود زرق ن | بچه دور شبه چون ...
کوروان فرلب د ارستیم | وان ... د ارستیم
نکاه وقت ... | از ... ان ... م
وان ... ب د ... | ... ت
زان ... | ... کر ...
کرکی ان ... | انکه ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

گشتم از تسبیح فی گشتم

جز سه اوراد کرم بود قمر

[illegible]

آن سؤال جنب کشف الغطا

انچه ننموده آن ظهور عیب است

[illegible]

قطرهای ابر باشد بهر راه

[illegible]

آن نهاد آنکه ز آن ابرها

زانکه توحید و عطا [illegible]

[illegible]

در طریق آ گر تو مرد باطنی

[illegible]

[illegible]

[illegible] آدم که غیر از غم [illegible] — مالک این ملک که غیر از دل [illegible]

[illegible] یاران [illegible] — ذکر [illegible] زبان [illegible]

این [illegible] — [illegible] خواهد

آن [illegible] — قوم [illegible]

[illegible] نور [illegible] — خوب [illegible]

[illegible] — [illegible] سر

[illegible] — این وجود [illegible]

بر [illegible] — [illegible]

[illegible] نبود — [illegible]

[illegible]

سیران باغ [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

این [illegible] بود آن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آن [illegible] بود — آن [illegible] بود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] عاشقان — [illegible]

[illegible]

انکه مشهور است نامش در کرم
جانشین [illegible]
انکه غالب بر همه غالب بود
[illegible] کفار ابطال عرب
معدن علم نبوت سینه اش
مخزن علم و نبوت جان او
حجة الله زمین و آسمان
کای ابا [illegible] این فضل این سخن
[illegible] ابای او [illegible] رسید
کشت [illegible] که نوازی بگواه
عرض کرد [illegible] ز باب [illegible]
کشته این حسن [illegible] حق و تن
در جهان [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] از بر [illegible] عظیم
نوجوانی [illegible]
[illegible] را بین [illegible]
بر ور [illegible] تا بود [illegible]

انکه مولود است در صحن حرم
آن ابو الحسن آن زوج بتول
انکه فرزند ابو طالب بود
ملک [illegible] رجال عرب
صفحه روی نبی آیینه اش
نعمت [illegible] رضوان او
گشت [illegible] عجائب [illegible]
[illegible]
کرد [illegible]
[illegible]
کای [illegible]
[illegible]
[illegible] مولانا [illegible]
[illegible]
در [illegible]
در [illegible]
[illegible] ان [illegible]

زنده کی آن جوان از بهر [illegible]
همچنین آن [illegible] در [illegible]
[illegible] هر کسی
در [illegible] در یا برآرد مروارید
در صراط [illegible]

[illegible]
ای صراط [illegible]
ای رزد [illegible] نور هدی
طور سینای هدایت [illegible]
مشهدت [illegible] دل [illegible]
در دل [illegible] ز نور [illegible]
ای [illegible]
در [illegible] ملک [illegible]
[illegible] الاموات [illegible]
مرده بودیم زنده گشتیم [illegible]

دردو عالم بر هدایت [illegible]
[illegible] در [illegible]
قرآن [illegible]
مروارید انکه [illegible]
بر صراط [illegible]

بر صراط حق [illegible] مصطفی
ای [illegible]
ای [illegible]
نور [illegible]
[illegible]
[illegible] تو [illegible]
ای [illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بچون یعقوب را آنکو مرا بودم از هجرت برفت ...
حسن یوسف در نظر چون آمدم در چه و زندان ... و ششم
چشم از نور تجلای کلیم گشت روشن اندر آن طور کلیم
هم از نور آن را انوار چشم کجای ... اندر چشم
یوشع ابن نون در او ... مدت هر دو نمودم ...
یاری و او ... روز جنگ وانکه زد بر سینه ها ...
از سلیمان با حشم ... شد ز روی ... دل ...
مدت عیسی روح الله را با قسم بردم ...
جمع از پیغمبران و رسل خاص عیسی روح الله ...
رجال عالم از اسلام از ازل ...
گشت ... و اسلام از اسلام ...
زین کین ... این امانت ...
حاجی ... از ... گشت ... علم ...
ما چنم ... ای رسول ...
امر ... در ... دست ...
... که ...

[illegible]

[illegible]

این روایت کرده راویان کرام ... امام عالی کشت . اما م
در حق کشت با مردی رسید ... عیاش . ...
راه بنمودم ... غم ... آمد ... غیر ...
پس نمودش ... امام ... از جهان سلام
و ... تسبیح ... نعمت ... گم
اندرین ره ... در عبادت ... کرده ام
آن زمن ... والوم ... از ...
چون سر ... گشت ... طعام
... گشت ... الحکم ...
کامدم ... الحکم کرده . چون ...
و از ... از ... در زمان
... نو را

الکه ستی شیعه را دیدار جو دوست ... دیدار جو
دوستی را ... گوش ... شنوا ...
هر که او را دوستی ... بل ... بر ...
بل جود ... نو را ... بر ...

[illegible]

باز گردید بند از کجا براه
باز گردیدند از کجا براه
گزدچی حوت قفس چه دان
هر مش رفتند آن قوم یهود
پس نرفت ار بار حوت کشته
حضرت عیسی آن عجب را رفته
جمله گشته آری ای سلطان دین
حضرت ان را اکوی بوده
در مکانی که رسول ای آفتاب
گشت با گریه باقی و دل
همان نگهت در رگ
شد آن را حضرت خاتم گرد
هست اشترشه بادنه زار
آمد نشیمان نبوت
برلبانه نوون رور
برخلاف زعشق برات
که تونه وارث نعیم آب

[illegible]

جمله استاد نوقش که جو
هست خسرو و اشتیاق سردی
نورعشق ای عشق قسمت عشق
مظهر کی ظهور حیدری
رهرو راز عشق لیس بشد و صل
عشق چیز رحیل آمد
این بیان راه ورعشق تو است
هر دو بنو شسته از یک جام غم
حسن اگر عشق به بند و صل شد
میشود بر بردم عاشق عاشق
مظهر حسن است عشق حیدری
این حدیث از نخب حسن و بیشد
با خبر چری زجب ر هود
اسم بود ان همکانت هم ازی
کرتی بجی قفس شد
طالب اعجاز از رو گو
سرخ بوده به بیر کونان کوی

[illegible]

عجب تو ذاتی آن صف
نیست در غیر وجودی او
چون زمین و آسمان در وجود
بلکه اشیا نه بر آن تنها نیز
الکه ... اندر وحدت
زانکه وحدت ... یار
جان ... جان
چشم جان از تو ... دان
فیض ... جان شد
حق ... زمین و آسمان
... آتش ...

ز اینجهان فرموده ... نور
... شیطان ...
از دوش ... دل
سوخت از آن ... نور
برس دیده ... م
... کفی
هر چه ... ولایت ...
اسم نور ... جان
بود ... عین
... زمین ...
... خلق ... کم
منظر ... خرابات
... علی ...
حکم ران ...
بر جانش ... آمده
... زرجهان
ارعلامات ... هنر

[illegible]

ای قدم درد ... دلان
درد ... زبان رخان ... برکدا
برکند ... دل ... ن ... ن
الحق ... از ... محن
آن بلا یا و محن حبابی است
ای ... ادعا ... لم است
دار ... ن ... ش ... ن
جسم ... است ... دل
... بر ... در ... ن
هر که بر ... دا ... ش
هر که در این ... ش ...
... شب ... است ...
جو حسن ... ... ش ... ن
... ... شعار
... ... حب ن
هر که ... ای ... است
... ... ین

... ... شمان
در کوشت ... ... ش ...
... جسم ... سرمان
واکران ... در ... محن
... عشق ... اما ... است
دارو ... جسم ... است
عاشقان ... ... ن
از ... دارد این ... است
... جسم ... جسم ... ن
... عشق ... است
... ... ش
... ... ب
... ... د
... ... شعار
... ... ن
هر که در این ... ...
... و ... ... سی

[illegible]

[illegible]

ان قدر ازان رجا آورد ز | که تمام فاتحه ...
معجزات ذات سیدی ب | هر کی عنوان ... کتاب
... کلک ... مدح ... منی | خوشه ... باشه ... ...

مناجات

سیدی یا سیدی یا سیدی | ای جهان تو ... ی
... ای ... ن شعار | ای دلا حق ایام روزگار
چشم ... بگو ... باز | ای ز جودت بود با جودت ...
ازکرم ... ... باز کن | ... ... کن
از دل ... ... دل ... کم | ... ... کم
از ... ... شمار | ... با ... اضطرار
اضطرارم ... از ... | ... ...
از ... ... اضطرار | ... ... دل ... ...
الحق ... حق ... سوال | کار ... ... حال
... ... م | ... ... کرم
حق ... ... کار | رحمت حق ... عالم ...
حق ... ... | حق ... ... ان
اسم ... ... احباب ... | چشم ... ...

[illegible]

است وری بی بهره ز رحمت ما
استغفران الهی
رحمت بی منتهای حق
دارد وات شد
ز رکی ز رحمت وری
احمد محمود خیر المرسلین
مظهر رحمت

[illegible]

از کو نخفی دگرشی ... ر بود

دیو چو این ... زیاد رسی ... ان

یا که ... کشید ... زنخ ... گین

ان ... شر میدان ... د ... خا

گشت ورراه ... ارادت ما

... صهبای شهوت ... ور گشته

سرخ رو ... در بزم ساقی کرم

... شید و بهم ... بود

کشت ... و ... نش ... یاد ... ان

کشت ... از بهم ... این ...

گشت ... ری از انجوم ... و ...

جان فدای راه ال مصطفی

دهر فانی را ... ور بر گشته

گشت ... باقی ... ان قوم عظیم

بود ... بر کسی ... الله

[illegible]

تا خیش ... و ... بون ... جان

گو ... تا ... را ... شید ... راه ...

... ای ... و

... غرب ... بر شیر گشته

گرد شان از دیده مردم ...

تا ... سلا ... ور ... شان

جمع گردیده گردش ... ان

برعشیده ... شد ... گشت

شد گر ان ... شد ... از تر

... بود ... غم ...

... گشت ... نگاد

[illegible]

[illegible]

بر طرف بگشت [illegible] / بره زانها [illegible] اندیشی که [illegible]
حسابی [illegible] روزبان / بلبل [illegible] از آن [illegible]
کرد با [illegible] خطاب / که غربی را بهانه [illegible] باب
[illegible] / که عشق [illegible] جان آمده
تا بجز از [illegible] / که [illegible] خاص [illegible] شهود
[illegible] که زال [illegible] / غم [illegible] رفت
آب آورد [illegible] / چون شنید از [illegible] سخن
[illegible] خانه [illegible] / [illegible] جان [illegible] کرد
میهمانی بود [illegible] / میهمانی کرد [illegible] زبان [illegible]
بود [illegible] / [illegible]
صبح شد [illegible] / آنچه [illegible] دید [illegible]
این [illegible] / [illegible]
کرد [illegible] / [illegible]
بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کرد [illegible] / [illegible]
در میان [illegible] / [illegible]

[illegible]

۱۰۷

[illegible]

بد [illegible] کربلا [illegible] رنگ | رشته [illegible] از عالم [illegible]

[illegible] جسم [illegible] | چون [illegible] نقش آدم [illegible]

سر بر عالم [illegible] | [illegible] جسم [illegible]

[illegible] | [illegible] اولاد رسول [illegible]

[illegible] عرش الهی [illegible] | [illegible] عرش [illegible]

[illegible] آن عرش را شد استوا | [illegible] الرحمن علی العرش استوا

چون شهید آمد حسین ابن علی | شد [illegible]

[illegible]

دوستان کربلا را گوش کن | [illegible]

[illegible]

۱۰۸

هر کجا ارزان در تیغ باغ جود / در رکین چیده نقش جهد می نمود
در زمان از جانب رب جلیل / گشت نازل در زمان جبرئیل
بر دو دیده رخش آن در دانه بود / از بر او هر یکی نعمی بود

این حدیث دلنواز روح بخش / قبس را گر دید ز بروح بخش
ای که ای عاشق دل بسته را / ذکر معشوق است باغ دلکش
منقش از این قصه بس که دید شاد / گشت اخلاص زیاد اندر زیاد
روز و شب اخلاص دل با خیشه / با خیال شاه خلوت رخشه
فیض یابم حضور آن امام / منتشر گردد ازو زر سلام
بر این خوان نشسته بود هم / که در سفر شتابان سوی بام

گنج اعلا نقش زخم از درون / نور بنور زرش بود اندر درون
آن کلیس در تیغ چون بر دراه / گشت حق که زارم رشته
گر یکی قرشی رسید بر آن و جان / ...
گشت حق چیزی دگر باقی نماند / ...
ز دل آه و نه بر لب ناله اش / تیر باران بنیش چون ژاله اش
نیز اندکی شسته دارد ناز / خواهد از سلطان حق بی نیاز
سر جدا کردن برای سلام / مسند اخلاص را رونق هم
کشت ... / سجده بکردم ... آنچه هم
همچنین ... از قضاه / ...
سلم از حیله و ... / ...

روز و شب ... بر سوار | ازوده لو رنجو جهد ... بار بار
هر یکی ... دیگر ... | هر یکی ... زنی دیگر بکند
... ورشید کوفم | روز و شب که روشن ...

... حکایت بکند | شرح احوال از زند است بکند
... انکه نای نالهاست | نالهٔ این نی نوای نالهاست
... نوا نی بیستند | عشق زان رجلالها بیستند
... شبهه | وان نواشنه کی ونیستراز
... کو بشنوه همره | با عدو دون کوکیش باشد
... نوانا نالهاست | وان نوانه ناشرک ره نالهاست

... نای رازد | روح بر وره کرده ... ار
... روح ... | وا رغ بر سینه نالان ...
... جه کرده ابسر | سینه بند ... در ...
... ورستان | که ... نزده که روح ...
... و جسم | در بستان را زروح ... و جسم

الف

... سرو ... است | که ... کشته ... زبونست

هرکه یابد ... مرا | هرکه جویم ... یابد مرا
هرکه عاشق گشت معشوق بود | هرکه شناسد مرا عاشق شود
هرکه اشتم ... | هرکه را عاشق شدم ...
زین ... نوبت ... | هرکه را ... نود و بت
راه ... شود | ... طلب ... شود

طلب ... شد | هرکه ... شد
... عاشق ... | ... از آن ...
گشت ... | عاشق ... شوق ...

زین ... | نود و بت ... راه ...
کوهری جنه ... شد | وانکه ... شد
... سخن | غوص کن در بحر ... سخن
... بود | ... مشکل بود
... | ... آرم ...
... | کشت ... خورد کل
روزی ... | ... تشنه ...
... عاشق ... | ... شد ...
باز ... | ... ک

[illegible]

عمر و مروانی و مروانی [illegible] | بک وقت رنگ مال [illegible]
بکرفتند از کف [illegible] | جام [illegible]

وان [illegible] | کرده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بود چون [illegible]
[illegible] | از [illegible] باران [illegible]
[illegible] | برکشید [illegible]
این [illegible] | [illegible]
[illegible] | بود [illegible]

[illegible]

باکمال بانان بزرگش [illegible] | سرزآورده‌اند آن مردان دین
[illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

پس بنزدان ولی ... کام
روضهٔ نورانی ان ... را
هرچه از اعجاز و اسرار کرم
بود او را و کسی دیگر نداشت
اعجبه ... و از ... ورچه ان
پیش گرزین العابدین شهره شد

شهرت زین العابدین ...
با ... که ... اپس لعین
بود که او را زین وسیله ره زنند
... عب ... را
... برد ا چون ... دار ...
... پای ... رک زنند
... رزان ... خلع ناز
... از ...
... نماز
رفت تا زین العابدین ... برات

[illegible]

[illegible]

کر قریش را رسول الله خبر / داده بود از قول آن قوم شریر

اسم با او کشیده بود نام دو / زان خلاف امر حرمت بس عجب

او که از درع بود تنی درو [illegible] / او که از [illegible] بود اسم در جهان

تا نوازنده شده بود از [illegible] / از امام خویش یا ایها الحسن

بود جمعی زعقید [illegible] / که بود او را [illegible] در زمان

[illegible] / بودشان برای عقید [illegible]

زین محاجه کرچه [illegible] / کرد ظاهر حجة الله [illegible]

[illegible] / برانوا [illegible]

اسم [illegible] / ان الله [illegible]

ساقی نامه

ساقی ای از تو لبریز صفا / جام سرها زان سبوی وفا

ساقی ای از زلال [illegible] / صافی [illegible] چون طاهر

ساقی ای نغمه صهبای تو / [illegible] غرقه نوای تو

ساقی ای برجان [illegible] / محو حیران [illegible]

ساقی ای [illegible] سلسبیل / [illegible] تو سبیل

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

قرص و قرص [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

شه کشی اوزرا نه امرشی چون
نشش نفس اولا و آن مجلای نوذ
کرنده کنده کوه وجنت معتدل
لاهذرفی رتبه فرد نهنش
کم بولمشت آیه عزاق اتکی
تو بجکر عا فرت مردم کی
هر جو برقا تو تقویر اوزره
اوزره ام البته آیه درظهور
نورشه نور سموات ورضی
نور اکاه ارنه خودتی با نبوده
به برجعفر مدی ار ربان او

[illegible]

[illegible]

۱۱۵

[illegible]

چند گویی شاه انکه ار بیاد | کشت آن دو چند او ...
کشته اوی عادت ... عشق شاه | این عادت باشد برای ...
هر که بر این قول ... | روز و از جا ... ارش ...
هر که بی ... دو ... | احول است و ... آن
نورش ... یک ... | کرده دو نور در عالم ...
یا دبر اجابت ... از حق سلام | یعنی بر جانب ... ان ...
یا در هوای ... ان سلام | یعنی بر جانب ... ان مدام

ساقی نامه

ساقیا ای شش جهت از ... تو | ... چون ... نور ...
... زان ... ما ... | تا ... جان از ...
همچو ... از نور ... | سر ... در ... کرده ...
یعنی از صدق ... کلام | نور باران کرده اندر ... مقام
ساقیا ... دیگر ... | قصه ... باشد ...
... نام ... | ... اندر ... انجام ...
... اگه ... | ... ابو ...
مطلع آن نور ... بود | ... آن ... بود
هست ... آتش ... | ... و ... آن

[illegible]

دست سوی آسمان ... زده | کز ... آسمان ...
الغیاث ... دیده ... از ... | ... زمین و آسمان
... و کو ... | چون ... چشمه ...
چون ... خود ... | عرض کردم ... ما
دیده ... کردم ... | ... راه ... امام
که ... عرض کردم ... | ... چشمه آب حیات
... عالم ... | بس ... آن ... نور ...
گر تو ... این ... عالم است | هر که ... علی
... زمین و آسمان ...

... خود ... نوری ... | خصل بود ... زمین
... آن ... | ... از آن ...
کرده ... جلوه ... | ... اسرار ...
... که ... | کشت ... ظلمات ... وا ...
... خود ... | ... کام از کام
... خود ... الهی | ... چشمه ... ارض ...
... اندر هوای ... | ... آن ... ایات
گر برای ... عظمت | ... ان در ... علی
هر که ... ان

[illegible]

116

[illegible]

که نباشد بسیح جز اندر جهان
وید عیسی ابا جوان هر عرب
گشت حرب از ... [illegible]
... هرد کاین نمی باشیم ما
گر تو میخواهی کنم بر تو دعا
جانب خانه روی دردم زنان
گفت با عیسی ابا رهبر ...
گشت عیسی ابا ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

آنچه میکردم بگوی ای ...
سوی دل خود که بود ...
برزمین غلطید آتش در نهاد
دید در خود تیز ... غرب
بسته در رو کشته از ...
کو رهوش ... پای ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

راکه از باغ نظر من خبر

[illegible]

کرتمایم [illegible]

[illegible]

عرض کردم [illegible]

[illegible]

بهترین خلق افلاک [illegible]

[illegible]

برادران [illegible]

[illegible]

گفت حرفت آمد از بهر دعا [illegible]

[illegible]

این نگونبخت [illegible]

[illegible]

هیچ [illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

گفت ای [illegible]

[illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز صبح صدق از آفاق جان
باز خورشید تجلی از شرق جان
ذره‌ها از نور آن تابان شده
هر یکی ذره چو خورشید منیر
همچنین ذرات آن ذرات نور
فوق فوق ذات زنگ ذره از آن
ذره‌ها هر یک چو جوهری نوربار
[illegible] جلوه [illegible]
[illegible] انوار یار

پرتو افکن شد با هر طرف چون
گوهر افشان گو ذرات جان
هر یکی چون نور فرزند آن [illegible]
ذره‌ها از پرتو [illegible]
هر چو [illegible] زان ذرات نور
تا تو [illegible] بگذرد ای [illegible]
جوهر چو [illegible] زرف [illegible]
[illegible] جوش نور زنب
جلوه گر ذات دل دیدار یار

[illegible]

اصل اول خوف از رده تو رجا
خوف فرع علم باشد [illegible]
چه بود از خوف فرع عشق [illegible]
[illegible] از خوف [illegible]
گر چه جست دل [illegible]
هم [illegible] نور علم [illegible]
چه [illegible]
دل [illegible] زلف یار [illegible]
[illegible] از جه [illegible]
[illegible] چون نه شود [illegible] علم
[illegible] علم چون خوف [illegible]
هر که یار [illegible] خوف [illegible]
چون خوف [illegible] دل انوار [illegible]
[illegible]
[illegible] جان چون از جان [illegible]
[illegible] چون گشته جان اندر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسم حسوال ... [illegible]

هر که عشق دارد ... [illegible]

هر کرا اسم ... [illegible]

هر کرا این علم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

صاحب این نکته خالص بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بس نزاکت که بود در بسم تو
بس که شهد نبات کام
نوش ... [illegible]
حسن آتش برد در بازار
دان ... [illegible]
درنه از این ... [illegible]
چون ... [illegible]
هم ... [illegible]
درد ... [illegible]
... [illegible]
ان کرم است ... [illegible]
ان کرم است ... [illegible]
کز ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]

سر آورد ... [illegible]
رنگ ... [illegible]
... [illegible]
با ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

همچون خشوع قبله ...
اینچنین که گفته ورق آن آ
پرنباید از شر شیطان رجیم
چون ... در بدن ...
قف او ... دیگر ...
... گردد ...
جنود ... مستعد
... کرده ...
چون ... زعفر
به ... هر دو ...
با حلاوت ازخط ...
لطف او ... که شود

در فراز آمد از شیطان ...
در قرائت ... ابحر ...
استعذ بالله الرحمن الرحیم
... ارشادات ...
... قرآن ... زنی
... کنه ... از نور ...
... ازعلم ... فکر ...
... ومحروم از آیات ...
... از دهان ...
... روح ... او ...
... ازدست او ...
در مقام ... شود

[illegible]

هر جو ... ازآن ...
... باشد ...
در حقیقت ... ورق ...
اگر ... زوت از ...
در زبان ... دل ...
... لازوت ...
در ... ا
... و ... ازدی ...
... خواندی ... حقیقت
... دور از ... صحت
... باشد ...
... الله ...
... باب ...

... ازو ...
... خنده ...
... شده ...
... باشد ... ابر ...
... حد ...
باجلال ... باشد ...
در جواب ... ازم ...
... ای ... ر
... حقیقت ... بیت
او ... نقل ...
... اوده ...
... از آن ...

[illegible]

[illegible]

بخت دوری از خدا دور از صفا
بخت و آن شیوه ای حق هر کسی
وقت سجده خود نکو را شسته
سجده کن تا وقت رفت دیگر
آن وما که اوست در فرو سجد
آن طلا که علو دارد یک اد
آن دمی که زنده است گرد خشوع
آن دم که نظر است کرده است
نی که گرده خشوع او شد سجود
قبله سر و روی هر قرب است
نی که گرده را نشی این بود
هر که ... شو قریب او چرا
تا ولی بینی که در دل سجود
نیز را باشند ... در جا به
هر که قشی است در دل صلواة
دور باشد زانکه خواند نماز
بی خبر در کذب منتاب

[illegible]

حضرت صادق امام اهل دین
همچنین گوید رکوع اهل دین
بنده را رکوع کرده در خدای
در حقیقت عذر گفته در خدای
بخشش خود را نوازد پادشاه
چو بود ... پیدای ...
و بشناسی در بری ... چنین
گوید ... راه زخم ... او را
این رکوع اول بود دوم گود
است دوم ... راه اول بود
اول آن ... گرد ... بود
دو دین ... قریب بود
در رکوع ... باشد او
در گود ... قرب بس
... بود که
... است آن ... خدا
خالقا ... رکوع
... ورزه ...
... سلوک ...
... فقر شی ... حق
... وقت ... آن
... آن ...
... خطا ...
... ...
... آن ...
بوده آن ... نیج
... ...
آن بی ... از ... آن
فتح بود ... کمند ... آن
... رکوع ... تمام
... حق ... امام

[illegible]

[illegible]

کلاه دولت اندر سلک اسلام
کرچو قدش بود اندر اسلام
ای مسلم انکه اسلام نام دولت
خشوع و... بین ... ارکنی
با دولت ... بشنو ... د
بی دولت ... شکر ... ر
بجد و ... دولت ... ر
خبر ... بوی رضوان ...
... زادوزی ... در ...
جز با ... ا ... شب

... نعیم اسم
... تسلیم ... و اسلام
اندر سلام توسلامت کام ...
... دولت ... ن
... شکر و ... ای ...
... در حای جز ... د
... ... د
جز بفضل رحمت ...
عجز ... فضل ... رحمت
جز ... اودولت ...

[illegible]

... کن ... خدا ... تبل
... حقیق ... ان
... حقوق ... حقوق ...
... دار خدا ...
وصل کن صدق ... با ...
اوکه ... ده ... ...
... ... او ...
... کن ... دوری ...
در ادای ... کن ... با
وصل کن ... او
اسم ... ده ... با ...
باشی ... از ... ان
که ... ... وعاشی
امر او ... با ... تو
... ... از ... ...
... ...

اوکه ... از ... ان ... ل
... دار ... در ... ن
... کن
چون ... بتول ...
اسم ... اصفی ... ان
... ... باشد ... ی
... باشد ... او ...
... ... شود
امر او صلوات باشد برفی
وصل کن ... ات ...
... ده ... با ...
... حوت ...
امر او ... ... باشد ... شی
در ... ... در ... تو
... ... او ...
ان ... زینب ... لا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ان رکوه گوش شنیدن حق
وانچه دارد فایده وردی
انچه رو باشد [illegible]
از دروغ و غیب و نمامیت
ان رکواه از زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] تسبیح و ذکر و شکر حق
ان رکواه دست [illegible]
[illegible] علم و دین [illegible]
[illegible] طاعات حق [illegible]
ان رکواه [illegible] راه حق
از زیارت کردن [illegible]

علم و حکمت از کتب [illegible]
[illegible]
[illegible]
وانچه باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] قول [illegible]
وانچه کردی [illegible]
بخشش انچه نعمت کرده خدا
انچه باشد [illegible]
[illegible]
انچه داده [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر یرم شب ارسلانی بر هوا — ظاهر و باطن بر عجب و خطا

ساعت نو توپ [illegible] — تاج عشق [illegible]

چون عشلاقی ظاهر و باطن در دل — جسم ظاهر کرده و جان [illegible]

ارز فول [illegible] — روح ایمان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

عونتی روزی کفتم از این دانا
لیک دادی باشد بوادی عمود
نقد اندر عالم عهد الکم

از عنوت آرزم کی میان
از عهده حیل چون عراحاد
اشکر آنده علی الاالکم

حرف صادق کرچه حالیس
کوید از غرفت تبا اوشکی
در صداری بود کوشه نشین
الخوش کنی کوشه تنها
کوی عهدی که کردی کوشه کر
علم حق وباطل از هم بخش
اختیار شدت رزهد تام
دو بین خوف و عارف

استی عوتی کوشه نشین
کوشه کرفتن در این هی نشین
وموت از آن العالمین
نه بود باطن زغیر اورسه
دو صحف وصل نمای و کوشه کر
از اجابه فرقت اشفتی
نا بخورده از شهرت دوام
ترک بودن نظر در عرق

بشنو ای کم هر خبر موجودت بود
غرلی کرفت و باشی بجه دور
کسان بود بوده نسب ادرالحق
زبوانه بوده تکلیف نام
تا بوی تنفر بشیلو محمت
انقلاب در شوکردن مقام
بوده اند نو بر اسحق
بدل جامع حق جم بالحق
ار سلطانت سلطان وار در قیام
قائم بودا هر زی وار ابان
دری بوده کاهنده این دور
بس بیک کوید وسیع

[illegible]

باقرقت تا جاودان گشتم

حرف ما وفق اسباب ادبی
باشد دایم در فرح و خوش نشستن
زانکه این دولت حاصل شد مرا
در ادای حقش از ره کی رشد
بهترین سبزه کجا بر بسته
وانکه دایم تر اگر گردد
است [illegible] فرح و نشستن
با چندر باشی از [illegible]
در دریا [illegible]
[illegible] مطلق
پس [illegible] که تو چند جان
دل که بر تو [illegible]
بشنو از من آنکه را [illegible]
در وصول [illegible]
دگر با اصلاحی [illegible]

از جا در [illegible]

در جا در خاکم خبر با چنین
در ره [illegible] در چنین
که [illegible] این دوران [illegible]
از نجاوت [illegible]
[illegible]
[illegible] و سالم تر بود
پس [illegible]
که قدم [illegible]
[illegible] الخ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از دوام [illegible]
از [illegible]

[illegible]

هو الله الباقی

ای بنات […] نامی همه | نامه‌ای نعت نامی همه
چون بنامی نامه […] | نامی از نام […] نامه
نامه این نامه […] نامی ز تو | نامه این نامه […] نامی ز تو
نامه […] نامه نامی تو ای | نامه […] نامه نامی تو ای
نامه‌ای نام تو به نامی بود | نامه‌ای نام تو خود خاتم بود
[…] نامه‌ها | که […] نامی […] نامه‌ها
[…] نامم | […] نامه ام
نامه ام از نام تو […] | نامه ام نامی […]
نام تو […] | نام تو […]
دل […] | دل […]

[…] تو دارم […] | تا […] آید […]
تا گل […] از کم | […] که برآید […]
[…] | […] وصل […]
وصل […] | […] این […]
[…] وصل تو […] | […]
[…] بیزارم […] | […] بیزارم […]
[…] باز کن | […]
تا […] کردم […] | […] گل […]
[…] از گل […] | […] آوردم […]
[…] گل […] آوردم | […] گل […] آوردم
[…] گل […] | […]

از پی [illegible] عشق [illegible] | در [illegible] شکج [illegible]

که [illegible] دلبود که در [illegible] | که حدیث [illegible] که [illegible]

که از جنت [illegible] | که [illegible] روز ده [illegible]

که [illegible] کند | که بشرح عالم معنی کند

که [illegible] که از [illegible] | که در [illegible] که [illegible]

که [illegible] در [illegible] | که [illegible]

که جز نفس توام کند | که طبیعت [illegible] کند

که [illegible] | صورت معنی [illegible]

که زفوق عرش [illegible] علم | که [illegible] جسم

که [illegible] افلاک را | که [illegible]

که [illegible] اثرها [illegible] | از [illegible] اثرها [illegible]

که [illegible] | که [illegible] معارف [illegible]

که [illegible] | [illegible] دیگری

[illegible] | زان [illegible]

[illegible] نفس حیوانی کند | [illegible] روح [illegible] کند

روح [illegible] | [illegible]

اولین [illegible] | [illegible]

که [illegible] نام [illegible] | [illegible] آمد

که [illegible] نام | [illegible] اهل کلام

[illegible] اندر [illegible] | [illegible]

[illegible] بود | [illegible] بود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | روح را با [illegible] ازدواج

[illegible] | [illegible] روح [illegible] وجود

روح را [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible]

[illegible] | که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] شد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] اول [illegible] آدم | آدم ای اسم روح اعظم

[illegible] | روح اعظم [illegible]

چون [illegible] اولین دم [illegible] | [illegible] نام او آمد [illegible]

[illegible] آن ذات ازل | [illegible] کلام لم یزل

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بینی زآب حیات اندوختم — خستی ز[illegible] ای فیض انجوشتم
سنبل کوهم [illegible] سنبل — ماری [illegible] ای ان [illegible] سنبل
بزکوهم در [illegible] — جشنی [illegible] ازنهال [illegible] ذکر
چون رسید آنجا [illegible] — [illegible] کو [illegible] وصال
برک [illegible] کفته درد [illegible] — کفته درد [illegible]
[illegible] بزم [illegible] — کفته [illegible]
ای چون [illegible] تو — کری اول [illegible] تو
ترک کن الافزون [illegible] — [illegible]
[illegible] وسلام — [illegible]
[illegible] مرسلین — [illegible] اولین

ای [illegible] موجود [illegible] — ای [illegible] تو [illegible]
عدل [illegible] ظلم [illegible] — [illegible]
روی [illegible] — رای تو [illegible]
عزم تو چون حزم تو محکم [illegible] — بزم تو چون [illegible]
[illegible] امر تو [illegible] — چون [illegible]
[illegible] تو چون [illegible] — مهر تو چون [illegible]
[illegible] تو چون [illegible] — [illegible]
رای تو چون روی تو [illegible] — [illegible] تو [illegible]
[illegible] تو چون [illegible] — [illegible]

[illegible]

کفته دیکر [illegible] — کام [illegible]
[illegible] ای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] انکه [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — اول [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — اول [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] اول [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

۳

نور عقل و نبی آدم کی است | آن یکی نور حضرت حق یکی است
دل درین معنی گواه است ای رسول | زآینه [illegible] را جو [illegible]
گر نتیجه در سوید مطلق است | بازگشت جملگی سوی حق است

عالم اجسام آمد مختفی | عالم ارواح شد [illegible]
جمله انوار اسرار اله | بر ظهور [illegible] از [illegible]
روح اندر عالم ارواح هست | روح اندر عالم اشباح هست
چون شهادت [illegible] | سالکان دانسته [illegible]
از حقیقت ذات جسم [illegible] | [illegible] روح عزت روحانیات
بالکلیه شده [illegible] کند | گشته [illegible] کند
جلوه [illegible] | [illegible] از [illegible]
محو گرده [illegible] | باده نوشیده از جام وصال
روح [illegible] | [illegible]
باشد [illegible] همراه خضر | [illegible] صورت [illegible]
گشته [illegible] از [illegible] | صورت [illegible] رحمت [illegible]
گوناگون [illegible] اندر [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] روح [illegible] | [illegible] جسم [illegible] حال
زانکه [illegible] | [illegible]

۱۴۱

۴

[illegible] | چشم [illegible]
صورت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | صورت [illegible]
آنچه [illegible] | [illegible] روحانی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آن جسم [illegible] | با [illegible] عنصری
آن قوای عنصری [illegible] | این قوا [illegible]
یعنی از ارواح عنصری [illegible] | [illegible]
[illegible] | روح از آن [illegible]
لاجرم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر که [illegible] | هر که [illegible]

[illegible]

کسب ... شب ... [illegible] | [illegible] عرصه ... شبان
[illegible] بالا [illegible] | [illegible] شبان خون ... آمد [illegible]
جمع گشت ... معراج وصال | برگ ... بوی ... خوش ... بال
[illegible] درواره نزول | [illegible] آید ... برج دور نزول
[illegible] | [illegible] در انجمن
[illegible] لازوال | [illegible] قوال
[illegible] | [illegible] شهرم
[illegible] | [illegible] مولوی
[illegible] | [illegible] حیران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] معراج شو
اسم جامع [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جمیع [illegible]
[illegible] جامع است | [illegible]
[illegible] | [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تمام | [illegible]

[illegible]

[illegible]

سینه مجروح از عجب [illegible]
سینه چون شد [illegible]
[illegible] دارم [illegible]
[illegible] از کم
[illegible]
وصل [illegible]
[illegible] وصل تو [illegible]
[illegible]

[illegible] از درد [illegible]
شرح [illegible]
که شبی [illegible] آید برون
آشفته که برآید از دلم
آشفته وصل [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای نهفته [illegible] نامی همه
چون نبشتی نامه [illegible]
نامی این نامه [illegible] نامی زتو
نامه [illegible] نامی تو [illegible]
نامه با نام تو به نامی بود
[illegible]
[illegible]
[illegible] از نام تو [illegible]
نام تو [illegible]

[illegible] نامی همه
نامی از نام تو [illegible]
نامی این نامه [illegible] نامی [illegible]
نامی [illegible] نامه نامی تو [illegible]
[illegible] با نام تو خود نامی بود
[illegible] نامی [illegible] نامه
[illegible] نامی [illegible]
نامه ام نامی [illegible]
نام تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو چه نکته مطلع انوار فیض / دو چه نکته منبع اسرار فیض

دو چه نکته خلوت روحانیان / [illegible] روح دروی [illegible]

جنتی جنات ازوی شرمسار / نعمت [illegible] دروی [illegible] اشجار

[illegible] از خاک اوست / آب کوثر [illegible]

وان نعیم اندرو [illegible] نوشته / نعمت [illegible] انوار بر او نوشته

[illegible] شد [illegible] / نور حق [illegible]

در جوار روضه شاه شهید / [illegible] تا بای [illegible]

آنکه در بزم [illegible] / [illegible] اجابت

عارف آیات [illegible] / رافع رایات [illegible]

برگزیده آن [illegible] امام / برگزیده آن [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] غفران [illegible] / [illegible]

[illegible] / لطف آن [illegible]

بس زلال فیضم اندر [illegible] / [illegible]

از نعیم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

سلسبیل [illegible] / فیض [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بار نشه را رشتهٔ پرواز کرد | صید کردن ز پی [illegible] آغاز کرد
طایر اندیشه [illegible] صید اوست | رشتهٔ الفاظ دام و قید اوست
گه از الفاظ قید فکر شود | که توانند [illegible] صید فکر شود
حسن معنی [illegible] صورت با | جلوه‌ای داده [illegible] صورت تا
صورتی چون گوارا [illegible] | [illegible] خوانده [illegible]
هر [illegible] جلوه دیگر فرموده | اند [illegible] کرده [illegible]
حرف [illegible] رابسته [illegible] کرد | صورت الفاظ ازان [illegible]
پس [illegible] لفظ [illegible] دام [illegible] | گشته [illegible] معنی [illegible] صید

[illegible]

[illegible]

چون [illegible] داده اند | از [illegible] صید [illegible] داده اند
[illegible] | عالمی را [illegible]
جان من [illegible] فراک [illegible] | رشتهٔ فتراک او [illegible]
[illegible] هر سو [illegible] | هر [illegible] گشته [illegible]
از تو [illegible] صورتها [illegible] | [illegible] معنی [illegible] در [illegible]
[illegible] ازین [illegible] | [illegible] معنی [illegible]
[illegible] | گفت [illegible]
گشته [illegible] پرواز [illegible] | [illegible] صیدی [illegible] پرواز [illegible]
[illegible] | جلوه [illegible] حرف
صورت [illegible] | [illegible]
[illegible] صورت چون [illegible] | [illegible]
[illegible] صورت [illegible] | معنی [illegible]
[illegible] معنی [illegible] صورت | [illegible] حرف [illegible]
[illegible] حرف [illegible] | [illegible] معنی [illegible]
[illegible] | [illegible] حرف [illegible]
حرف [illegible] | [illegible]
حرف [illegible] معنی [illegible] | [illegible]
[illegible] معنی [illegible] | [illegible]

[illegible]

کفت یا رب هر که او یار [illegible] | عاشق زار و [illegible]
[illegible] اورا عاشقم [illegible] | چون [illegible] خویش [illegible]
من جوان و [illegible] چشم [illegible] | [illegible] جز دوست [illegible]
[illegible] کویم دوست [illegible] | دوست [illegible] دوست چون [illegible]
ازکه [illegible] دوست چون [illegible] | [illegible] دو [illegible]
باز [illegible] سخن [illegible] | نظم [illegible] آغاز که
نظم [illegible] ازمن [illegible] | زانکه [illegible] نظم آن
[illegible] | [illegible]
زانکه [illegible] | [illegible] وبکر [illegible]
[illegible] وصل دلدار [illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible]

بحث [illegible] ودیکر [illegible] | جسمی از [illegible]
خط و سطح وجسم [illegible] | طول [illegible] که [illegible]
این همه [illegible] | [illegible]
توجه [illegible] نقطه [illegible] | [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] | هر [illegible]
[illegible] | [illegible] طول [illegible] وعمق [illegible]
همچنین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سوی [illegible]
اصل [illegible] نقطه [illegible] | [illegible]
جمله [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشا جستن ... | بر محبت ... [illegible]

تا نباشد چارپایه زیر تخت | که ... [illegible]

چون محبت ... [illegible] | چارپایه ... [illegible]

[illegible]

پا نهد هرکه درین ره ... [illegible]

[illegible]

واده م او آید می خود گفت | این زمان ... [illegible]

[illegible]

ای غلط گشتم ... [illegible]

جان ... درین ... [illegible]

این جا ... [illegible] | این جا ... [illegible]

[illegible]

این زمان ... [illegible]

وادی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بکس ارغنه یق دم مزن
بیخ برکن ریشهٔ [illegible]
دل تهی کن از کدورت [illegible]
آیینه [illegible] زنگی بود
چون غرض [illegible] صفا
[illegible]
آن [illegible] که در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ایجاد [illegible] دم مزن
شاخ [illegible] بکنه [illegible]
جوهرت آن [illegible] در [illegible]
کاز نور [illegible] زنگی بود
[illegible]
زنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نظر [illegible]
چه [illegible] نوای [illegible]
دیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نوای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۵۱

زبت [illegible] جشن [illegible] خبر / که [illegible] روشن [illegible]
این خبر [illegible] از [illegible] / آتش [illegible] زند در سینه [illegible]
هوش [illegible] چون [illegible] در سینه [illegible] / بر جمال [illegible]
تا سوی وادی [illegible] / این [illegible] اروز [illegible]
[illegible] در ره [illegible] / [illegible] کو بر [illegible]
[illegible] آواز [illegible] / [illegible]
تا [illegible] آواز [illegible] / آمدی [illegible]
چون رسید آواز [illegible] / [illegible] در آفاق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زان [illegible] اول [illegible]
چون خبر [illegible] / [illegible] اول [illegible]
باز [illegible] / دیده [illegible]

ای [illegible] / [illegible]
[illegible] از [illegible] / [illegible] دیده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / آری [illegible]
[illegible] / [illegible]

چشمت از بوی [illegible] / چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] / این [illegible]
چشم [illegible] این [illegible] / از [illegible]
این [illegible] / [illegible]
این [illegible] / آب [illegible] آتش [illegible]
این [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
این [illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible]
این [illegible] / [illegible] آتش [illegible]
این [illegible] / [illegible] بود
این نظر [illegible] / آتش [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / [illegible]
این نظر [illegible] / وادی [illegible]

[illegible]

در طرب آرد دل دیوانه را

[illegible]

دل چو ... از ...

[illegible]

ای ... شده

[illegible]

[illegible]

از چمن بسم که باغ حسن اوست | از نظر بسم که تا حسن است

آن چمن روی ... | آن نظر ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که او رخت [illegible] شیشه
که کاس ازو [illegible] در کار از
[illegible] را [illegible]
[illegible] بال [illegible] ارزن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بکمان ازو وادی [illegible]
از [illegible] آمد سوی او [illegible]
آن [illegible] کرد از [illegible]
[illegible] ذاتی که او [illegible]
[illegible] که در دم [illegible]

[illegible]